



我原来是个神经病

西子緒○著



Turns Out I'm Crazy

معلوم شد که من دیوونه ام!

نویسنده: **Xi Zixu**

مترجم: **Nya**

جهت ارسال پیام به مترجم:

پیام به مترجم

کانال تلگرام مای انیمه:

Myanimes.ir



Turns Out I'm Crazy

قسمت هشتم - کابوس

هشدار: این قسمت شامل صحنه های جنسی می باشد!

لیو هوآمی ۱ ماه از چن چیانچینگ مراقبت کرد و بعد از اینکه مطمئن شد او می تواند به راحتی راه برود، رفت.

قبل از رفتنش، به چن چیانچینگ یادآوری کرد تا در تعطیلات لو ژنگ-فی را همراه خودش به خانه بیاورد. چن چیانچینگ نمی دانست چطور به آن واکنش نشان دهد.

"چیانچینگ نباید دیگه اینقدر دست و پا چلفتی باشی".

لیو هوآمی آهی کشید.

چن چیانچینگ لبخند زد و گفت:

"مامان، من دیگه بزرگ شدم"

لیو هوآمی به شانه اش ضربه زد و اجازه داد تا لو ژنگ-فی به او برای آوردن چمدان اش کمک کند و بعد آن ها رفتند.

چن چیانچینگ با عصا کنار در برای مدت زیادی ایستاد و بالاخره برگشت داخل.

بعد از شنیدن حرف لیو هوآمی نمی توانست همینطور لبخند بزند. نمی دانست که چن چیانچینگ واقعی کجاست، او فقط یک گناهکار بود که به گذشته آمده و توان گناهانش را می دهد. چطور لیاقت خوبی های لیو هوآمی را داشت؟ او پسرش را کشته بود و حتی الان وارد بدنش شده.... چن چیانچینگ روی مبل نشست و آهی کشید.

تا زمانی که لو ژنگ-فی برگشت، چن چیانچینگ خوابش برده بود.

از وقتی که پای او شکست، لو ژنگ-فی متوجه شده بود که چن چیانچینگ خیلی تغییر کرده. نمی دانست که تغییری خوب بود یا بد اما تنها چیزی کی فهمیده بود این بود که آن ها خیلی کمتر دعوا می کنند. در کل این ماه، اصلا دعوا و بحثی نداشتند!

لو ژنگ-فی همیشه از بچگی لجباز بود و چن چیانچینگ هم حرف گوش نمی داد. پس، وقتی آن دو کنار هم قرار می گرفتند رابطه ی آن ها طوری بود که انگار حتی اگر با هم موافق باشند هم در یک تیم قرار نمی گیرند. تنها راه موفقیت آن ها این بود که دیگری را به زمین بکوبند. برای چن چیانچینگ سخت بود اما این برای لو ژنگ-فی هم راحت نبود.

اما با توجه تغییرات اخیر، لو ژنگ-فی فرصتی برای تنفس پیدا کرده بود. او حس می کرد که چن چیانچینگ بالاخره دست از مبارزه کردن با او برداشته.

به محضی که لو ژنگ-فی وارد پذیرایی شد با چشمان بسته و آرامش بخش چن چیانچینگ روبرو شد.

لیو هوآمی برای پسرش در تمام این مدت سوپ مغز استخوان درست می کرد اما لو ژنگ-فی به یاد داشت که چن چیانچینگ از این غذا خوشش نمی آمد، با این حال الان کاملا آن را تمام می کند !

بعد از اینکه اشتهايش بازگشت باید کمی وزن اضافه می کرد اما در حقیقت بدن چن چیانچینگ تغییری نکرد. روی مبل خوابیده بود و چشمانش بسته بود، مژه های فر، بینی صاف و پوست شفاف او را شبیه به شاهزاده های قصه ها کرده بود. اما البته که باید گچ پایش را نادیده می گرفت.

لو ژنگ-فی او را بیدار نکرد، در عوض، آرام به سمتش رفت و سرش را پایین برد و آرام لب هایش را بوسید.

چن چیانچینگ بیدار نشد. لب هایش باریک نبود اما حالتی زیبا داشت. حس خوبی داشت وقتی که لب هایشان به هم می خورد. لو ژنگ-فی آرام آرام روی چن چیانچینگ قرار گرفت و دستش را از روی کمرش برداشت و همانطور که خواب بود وارد او شد.

چن چیانچینگ داشت کابوس می دید. ماری بزرگ خودش را محکم دور چن چیانچینگ پیچیده بود و داشت سرش را می بلعید. تنفس برای چن چیانچینگ سخت شد. هوای بیشتری نیاز داشت و دهانش را باز کرد، زبان مار وارد دهانش شد.

بدنش بالاخره داشت به کارهای لو ژنگ-فی واکنش نشان می داد، لو ژنگ-فی خوشحال شد. به دلیل اینکه لیو هوآمی یک ماه اینجا بود او نیازهایش را برای مدت زیادی سرکوب کرده بود. از آنجایی که لیو هوآمی امروز رفت و چن چیانچینگ روی مبل به تنهایی خوابیده بود، فرصت مناسبی برای انجام این کارها پیدا کرده بود.

عضو پایینی بدن چن چیانچینگ در دستان لو ژنگ-فی سفت شد و او لبخند زد. می دانست که در آخر چن چیانچینگ عوض نشده.

درست زمانی که چن چیانچینگ فکر می کرد که توسط مار بزرگ بلعیده شده و درون شکمش دارد هضم می شود، بیدار شد...از درد بیدار شد.

انگار یک چیز عجیب در قسمت پایینی بدنش وارد شده و باعث شده بود که از کابوشش بیدار شود. هنوز کمی گیج بود. کمی طول کشید تا فهمید چه خبر شده.

صورت لو ژنگ-فی به او نزدیک بود و داشت گوش هایش را آرام گاز می گرفت. خیلی آرام و دقیق تکان می خورد، کاملاً ماهرانه.

چن چیانچینگ بالاخره کاملاً متوجه شد که او دارد چه کار می کند اما واضح بود که دیر شده.

"لو ژنگ-فی، لو ژنگ-فی!"

چن چیانچینگ وحشت زده شده بود. او هیچوقت فکر نمی کرد که یک روز توسط خودش همچنین صحنه ای را تجربه کند. کسی که جلوییش است باید کسی باشد که بهتر از همه او را می شناسد اما در این لحظه، او حس ناآشنا و ترسی داشت.

لو ژنگ-فی به آرامی گفت:

"چیانچینگ. من تو رو می خوام"

برای یک لحظه، چن چیانچینگ سرش گیج رفت و تمرکز نداشت. این کار لو ژنگ-فی باعث شده بود که او سرگیجه بگیرد. او الان فقط از آن قسمت خاص بدنش درد حس می کرد.

"نه، تو نمی تونی..."

هیچکس الان از چن چیانچینگ درمانده تر نیست. کسی می تواند تصور کند که خودش چنین بلایی را سر خودش بیاورد؟ این باید یک صحنه از کابوس باشد اما برای چن چیانچینگ کاملاً واقعی حس می شد .

در کنار درد، چن چیانچینگ حس عجیب تسکینی هم حس می کرد. او به چن چیانچینگ خیلی بدی کرده بود، او دلیل این بود که چن چیانچینگ به آن وضع افتاده بود. و الان اینکه توسط خود جوانش در چنین وضعیتی قرار گرفته باید قسمتی از شکنجه هایش باشد. این توانایی بود که در ازای گناهانش باید پرداخت می کرد.

چن چیانچینگ به هیچ وجه زوج مناسبی برای لو ژنگ-فی نبود .

فقط با یک دست، لو ژنگ-فی می توانست او را زیر خود نگه دارد و با دست دیگر پایش را بالا نگه دارد تا حتی با قدرت بیشتری به درون او ضربه بزند.

آن ضربه ها باعث شده بود که بدن چن چیانچینگ تکان بخورد و روی مبل بلرزد. نمی توانست پاهایش را تکان دهد و دستانش را گرفته بود. فقط می توانست نگاه کند و به لو ژنگ-فی اجازه دهد که نیازهایش را با بدن او برطرف کند .

"چیانچینگ"

لو ژنگ-فی متوجه هیچ چیز عجیبی در چن چیانچینگ نشده بود. نفس نفس می زد و چن چیانچینگ را می بوسید. بدن هایشان تکان می خورد و آرام زمزمه کرد:

"دوستت دارم"

چن چیانچینگ چیزی نگفت. موهایش خراب شده بود و با چهره ای خالی از احساسات به سقف زل زده بود. انگار که اصلا صدای لو ژنگ-فی را نمی شنید.

لو ژنگ-فی گونه اش را لمس کرد و گفت:

"چیانچینگ؟ چی شده؟"

آن موقع چشم های چیانچینگ کمی به سمت صورت لو ژنگ-فی رفت و گفت:

"هیچی، خوبم"

اینجا بود که لو ژنگ-فی متوجه شد که چن چیانچینگ مشکلی دارد. به پایین بدنش نگاه کرد و متوجه شد که چن چیانچینگ از زمانی که بیدار شده اصلا واکنشی به این کارها نشان نداده.

این باعث شد که قلب لو ژنگ-فی بشکند، پرسید:

"چن چیانچینگ، واقعا اینقدر از من متنفری؟"

چن چیانچینگ به نسخه ی جوان خودش نگاهی انداخت و بعد از کمی سکوت گفت:

"آره، درسته"

«واقعا از خودم متنفرم، از انسانی که در گذشته بودم متنفرم، از الانم متنفرم. لو ژنگ-فی اگر هیچوقت وجود نداشتی، شاید چن چیانچینگ آینده روشنی داشت. زن می گرفت و بچه دار می شد و زندگی آرومی رو کنار مامان و باباش می گذروند. ولی....من همه چیز رو نابود کردم»

لو ژنگ-فی دیگر چیزی نگفت. به حرف چن چیانچینگ توجهی نکرد، خودش را دوباره به پایین فشار داد و واردش شد.

چن چیانچینگ قدرتی نداشت که مقاومت کند. در آخر، فقط چشم هایش را بست. نفس نفس می زد و آرام آهی کشید.

بعد از اینکه تمام شد، لو ژنگ-فی او را در آغوش گرفت و سیگاری روشن کرد. در حین سیگار کشیدن تلفن زد.

چن چیانچینگ مجبور بود که به شانه ی لو ژنگ-فی تکیه دهد.

لو ژنگ-فی داشت با کسی درمورد کار صحبت می کرد. او می دانست که چن چیانچینگ از این کار خوشش نمی آید اما او را رها نمی کرد. تلفنش که تمام شد، گفت:

"تا حمام می برمت"

چن چیانچینگ موافقت کرد.

در حقیقت، لو ژنگ-فی از واکنش آرام چن چیانچینگ در این رابطه تعجب کرده بود. هر بار که با چن چیانچینگ رابطه جنسی داشت، چن چیانچینگ آنجا را به میدان جنگ تبدیل می کرد. بدن چن چیانچینگ به کارهای لو ژنگ-فی واکنش می داد اما همیشه بعد از اینکه کارشان تمام می شد، جنگ راه می انداخت و لو ژنگ-فی را متجاوز خطاب می کرد.

نصف بدن چن چیانچینگ وارد آب گرم وان حمام شد.

لو ژنگ-فی او را به آرامی تمیز می کرد. همه جای بدنش را شست. تمام لکه هایی که روی بدن چن چیانچینگ باقی مانده بود شسته شد.

"از کی می تونم برم دانشگاه؟"

"....."

ناگهان لو ژنگ-فی ثابت شد و گفت:

"تا وقتی که پات بهتر شه صبر کن"

چن چیانچینگ ساکت شد.

لو ژنگ-فی دیگر نمی توانست تحمل کند.

"از کی می خوای بری؟"

"از هفته ی دیگه "

"هفته ی دیگه؟ امکان نداره"

از چهره ی چن چیانچینگ مشخص بود که خودش از قبل حدس زده بود.

لو ژنگ-فی بعد از چند لحظه گفت:

"پس از هفته ی دیگه، کارهای بازگشت انجام شده، می تونی بری"

"اوهوم"

آن ها دعوا نکردند و یکدیگر را نادیده نگرفتند اما رفتار چن چیانچینگ خیلی سرد بود. برای لو ژنگ-فی، دیدن چن چیانچینگ در این وضع، خیلی ناآشنا بود. اما در این ناآشنایی حسی غریب از شادی داشت. از چیزی که لو ژنگ-فی می توانست ببیند معلوم بود که چن چیانچینگ دیگر لجبازی را ترک کرده.

آن شب، لو ژنگ-فی با چن چیانچینگ در اتاقش خوابید.

وقتی که لو ژنگ-فی او را بغل کرد، چن چیانچینگ مقاومتی نشان نداد و چیزی نگفت.

صبر کرد تا لو ژنگ-فی بخوابد و بعد چشمانش را باز کرد. به اتاق آشنا نگاه کرد و در فکر فرو رفت. نمی دانست چقدر زمان گذشته اما متوجه شد که خورشید طلوع کرده و نورش از پنجره وارد اتاق شده.

وقتی که لو ژنگ-فی بیدار شد، چشمان چن چیانچینگ بسته بود، فکر کرد او هنوز خواب است. لو ژنگ-فی به آرامی از تخت پایین رفت و وارد دستشویی شد. وقتی که برگشت متوجه شد که چن چیانچینگ بیدار شده.

"بیدار شدی؟"

لو ژنگ-فی پیشانی چن چیانچینگ را برای داشتن تب لمس کرد و متوجه شد که خوب است. ادامه داد:

"صبحانه چی می خوری؟"

با چهره ای خشک جواب داد:

"یکم فرنی"



我原来是个神经病

西子绪〇著

Wo Yuanlai Shi Ge Sheningbing